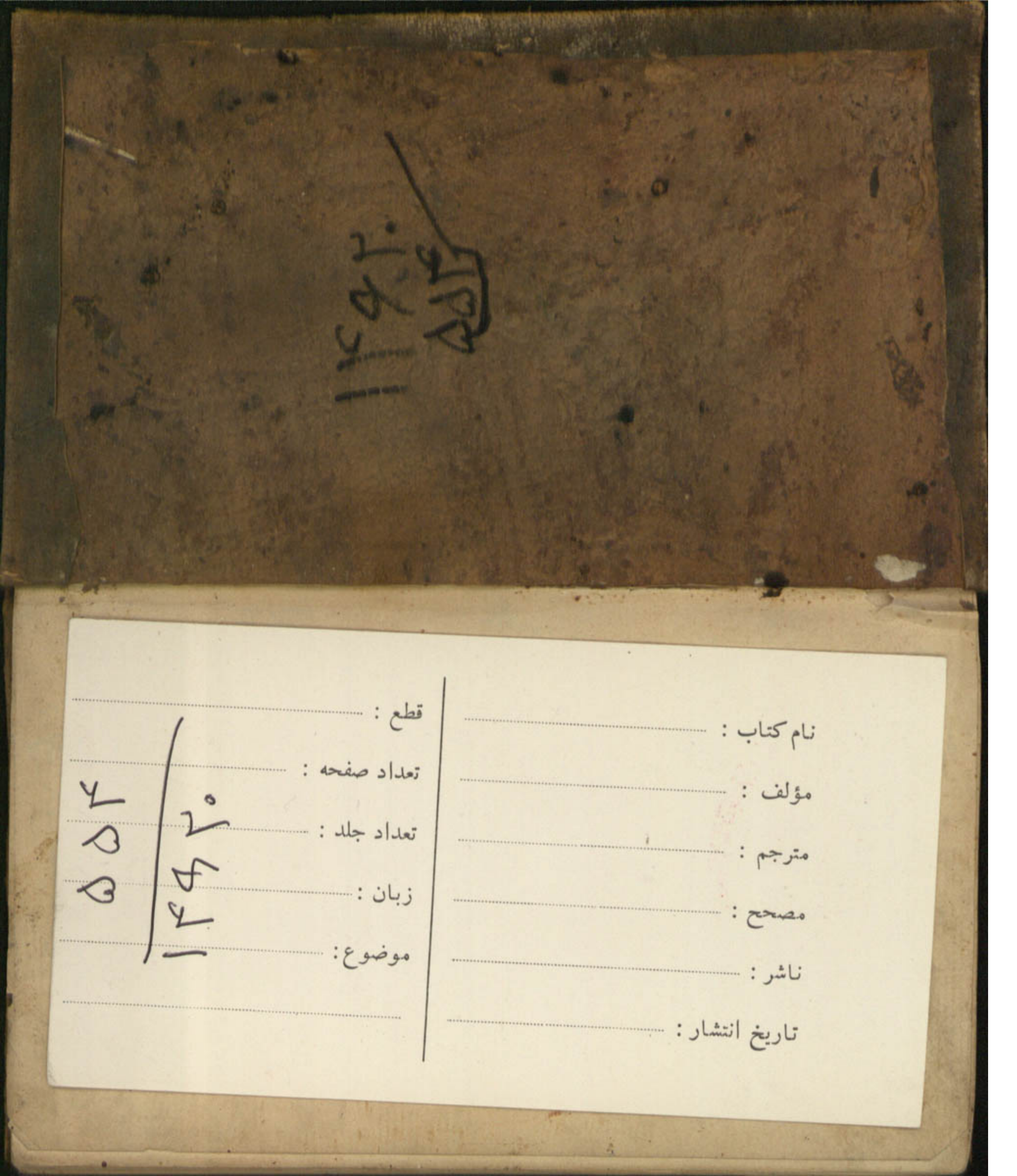

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



نام کتاب : ....

مؤلف : ....

مترجم : ....

مصحح : ....

ناشر : ....

تاریخ انتشار : ....

قطع : ....

تعداد صفحه : ....

تعداد جلد : ....

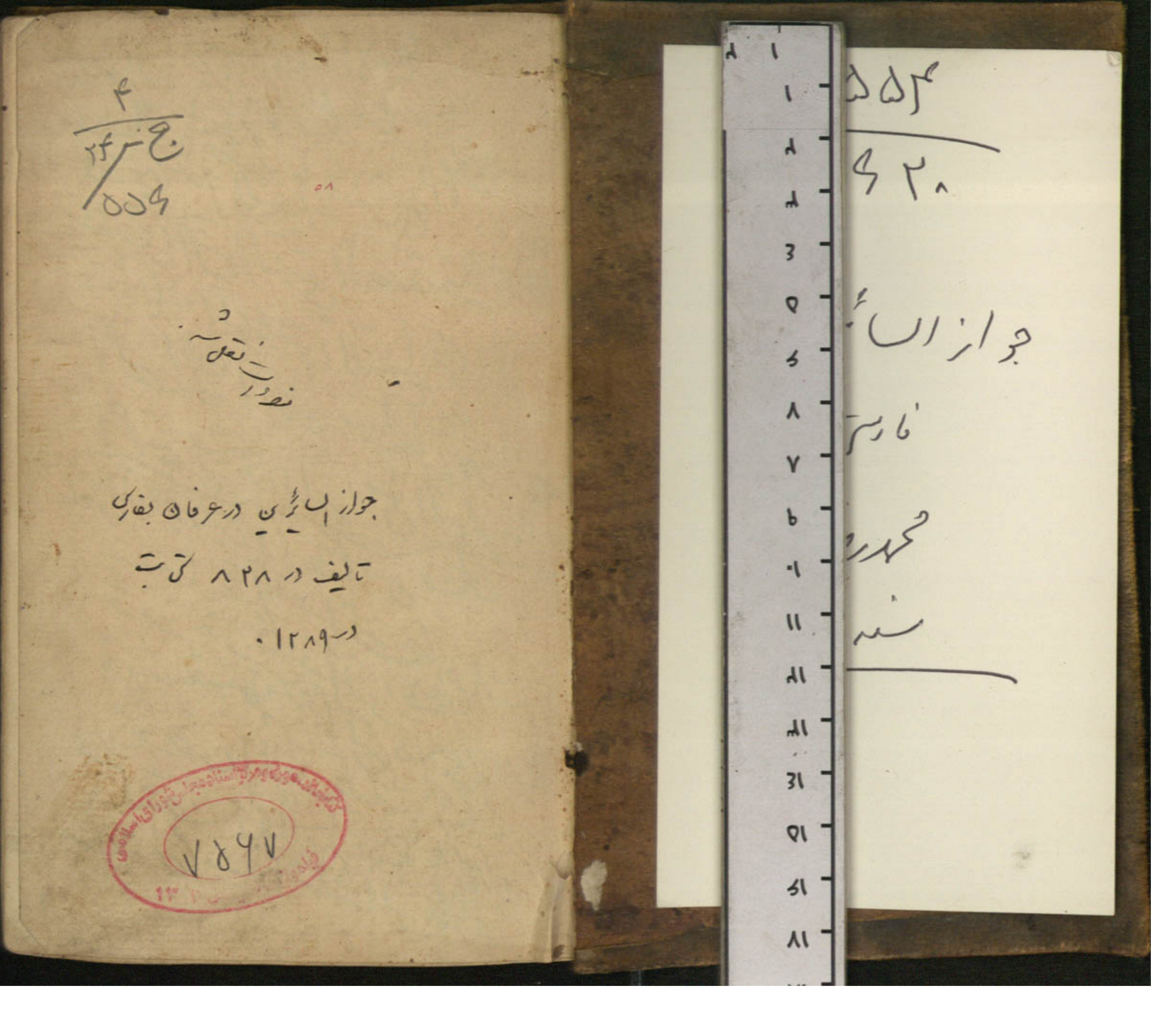
زبان : ....

موضوع : ....

نصوص نقل شد

جواز اسأترین در عرفان بفارسی
تالیف در ۸۲۸ کتابت
در ۱۲۸۹ .

جواز الساترین
فارسی
محمدرضا
سنه ۱۳۹۸



جواز السماع در عرفان بفارسی
تالیف در ۸۲۸ کتابت
در ۱۲۸۹

۴
ج ش ۲۴
۵۵۶

نصوص نقل شده

جواز اسائرین در عرفان بفارسی
تالیف در ۸۲۸ کتابت
در ۱۲۸۹.

جواز السائرین
فارسی
محمدرضا
نسخه ۱۳۹۸

خلع النواصب ربقة الايمان
فضلالتهم ودينهم بهتان
قد جاء ذلك في واضح الآثار
عن آل النبي الصفوة الاخيار
ذلك الرباعي للشيخ ابي الا
الحسن ابن الشيخ سليمان البحريني
[illegible]
ملعون الناصب [illegible] البحراني للخليفة
فتسمى [illegible] العباسي فقال
قد [illegible] والحطيم
وتستعينهم الراقصات
يبغض العرصي منى
مكشوف به [illegible]
بجبهات اولاد الزنا كتبته على

من لم يوالي في البرية حيدرا
سيان عند الله صلى ام زنا
صلى ام زنا

هذا الكتاب جواز السايرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين قلوب العارفين بفيض قدسه
وبين ايمان المؤمنين بعين انسه وصلى الله على محمد وآله وسلم
تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين من بعد كلمه چندی
بعد از التماس عزيزان بوفق طريق سايران در محروسه

استراباد معه شدت الحال وضيق المجال في تاريخ سنه
ثمان عشرين وثمانمايه است املا كرده شد واين كتاب را جواز السايرين
نام نهاده آمد تا بعد از عبور روزگار معدول اختيار
بالسنه اخبار على طريق الاذكار ياد كرده آيد تا به بركت
انفاس ايشان رايحه رحمت رحمن بدين ضعيف راسخ
گردد واين ضعيف را از كدورت نفساني خلاصي دهد وبالله
التوفيق مقدمه كتاب اكنون بدان اى طالب صادق
معتقد كه كمال انسان ومعرفت انكشاف تر حد شان

وحیات عالم جان جمله از جیب همت تو سر بر خواهد آورد و همت
تو از عنایت و قوت ازلی و میل ذاتی بدلیل ان رحمتی سبقت
غضبی و بدلیل تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من
تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته
هروله الحدیث حال خالی نیست بل عین اوست من
کان لله کان الله له پس هر انکه سبب جمیع هلاک و نجات
و کمال و نقصان و نور و ظلمت و انس و وحشت و مفارقت
و مواصلت تو هم تو خواهی بود پس اکسیر حیات ابدی

و ازلی که عبارت از صفات ذات حق است وجود
تست زیرا که وجود تو بدو قایم و موجود است و او بوجود
تو ظاهر و موجود پس تو عین حیات او باشی و حیات تو
عین ذات او تعالی و تقدس پس بشرط این بیان معاد
تو جنات عدن خواهد بود که جنت ذاتیست ما فی الجنة
الا الله فی سر العلم و احواله قال النبی صلعم لا یکون المرء عالما
حتی یکون بعلمه عاملا شک نیست که علم دانستن چیزیست بمقتضای
عمل برود و عمل هر کس بقدر علم وی خواهد بود و علم عبارت

از دانستن صور موجودات است که کنایه است از خطوط
و سواد کتاب الهی بدلیل فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
پس صورت اشیا دلیل باشد بمعرفت واحد و واحد
که عبارت از حق است مدلول پس صور اشیا که آیات است
علم باشد و علم واسطه باشد میان عالم و معلوم و مراد العلم
و رزیدن آن شیء است که بورزیدن آن قرب مدلول
حاصل آید چنانکه می فرماید واسجد واقترب کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون بعالم که خوانندهٔ سواد کتاب

الهی

الهی است صادق نشود پس بدلیل فی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد و ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه علم
عبارت از دانستن صور سموات و ارض و ما بینهما خواهد
بود که کتاب خداست تعالی و تقدس و ازین آیات و سطور
و خطوط و نقوش راه بمدلول می‌بری که واحد است که
او از کنز غیب هویه بدین دلیل بظهور آمده است که صور
عالم است و از اینجا گفته اند که علم واسطه است میان
عالم و معلوم پس چون ظهور او بدین دلیل بوده باشد

و راه بدو نیز هم بدین دلیل تواند بود که عبارتست
از صور موجودات والله من ورایهم محیط و ازینجاست
که حضرت رسالت میفرماید اللهم ارنا الاشیا کما هی
یعنی مرا بنما اشیا که مدلول اشیاست مشاهده و
و دران مشاهده قرار ده پس عمل بر علم انچنانکه بحسب ظاهر
در صلوت خود تصور کرده که قیام و تکبیر و رکوع و اعتدال
و جلوس و سجده و قراءت و تشهد و غیرهم است که تو میکوئی
که این جمله عمل است که میکنم و بر علم است و هیچ ازین

سنت

کنایات و اقف نیستی که ترا زمانی راست برای چه باید
استاد و زمانی پشت خم برای چه باید کرد و زمانی برای
چه باید نشست و زمانی سر بر زمین برای چه باید نهاد
و مع ذلک میکوئی که عمل بر علم است که میکنم چنین می بینم
که تا تو بکشف سر اشیا نرسی که هر یک معمای است
بسر خود و مشاهده عالم ربوبیت نکنی و کلام اشیا را
با نواع السنه مختلفه نشنوی که هر یک ترا دلیل خواهد بود
بر واحد که مدلولست و اطلاع بعالم ملکوت نیابی و مشاهده

کروبیان و حملة العرش و ملایکه مهیمنه نکنی و پی بحقیقت
ایشان نبری و بحقیقت عرش و کرسی را در نیابی و از انجا
بسر صور و صراط و میزان و منکر و نکیر و حشر و نشر و جنت
و نار نرسی و از انجا که بمقعد صدق توطن نکنی و بر سبیل
مشافهه با محبوب خود در سخن نیابی و بجمیع رموزات
اشیا واقف نکردی و تو بعلم عمل نکرده باشی و پی
بکتاب الهی نبرده باشی و از آنجا بواحد معلوم نرسیده
باشی لاجرم معرفت آیات که بدلول میرساند ترا

حاصل نشده باشد پس تو قبل از تحصیل علم بر عمل چگونه توانی
کرد و چون توانی گفت که من عالمم حاشا لله علم آنست
که حصول او ترا بمقام واحد معلوم رساند و بسر معرفت
واحد مطلع گرداند و عکس جمال محبوب مشاهده دهد و بسبب
این عمل تو حضور حاصل کنی که حضرت عزت چنین میفرماید
ان الله لا یضیع اجر المحسنین اگر تو از نتیجه عمل خود این حضور
نیابی و این شهود حاصل نکنی پس تو محسن عمل نباشی و علم
ترا نتیجه حسن عمل نداده باشد و اگر گوئی که از عمل مشاهده

مطلوب و حضور او شرط نیست بیا بگو که ایاک نعبد و ایاک
نستعین که صلوة تو بدان درست خواهد بود خطاب
با کیست و این چه خطابست اگر خطاب با حاضر است پس باید
که مخاطب مشهود و مرئی باشد تا تو بحضور صلوة گذارده
باشی که چنین میفرماید لا صلوة الا بحضور القلب و خطاب تو
که اشارة با حاضر است صواب باشد تو بهرهٔ ازین خطاب
داشته باشی و دانسته باشی که چیست میگویم و با کیست
که میگویم و اگر مخاطب مشهود و مرئی نباشد و تو ازین خطاب

واقف

واقف نگشته باشی و فایدهٔ این خطاب را ندانسته باشی
پس با غایبی که نه بینی و ندانی خطاب حاضر کردن چه فایده
دهد و قول تو چگونه صواب باشد و حسن عمل تو چه خواهد
بود و جزای عمل بر چه وجه خواهی یافت بل افئدتهم سواء
و دیگر تو میگوئی که صلوة این صلوة ظاهر است که میگذارم
و آنیست که موقتست باوقات مخصوصه موده میشود و رای
این صلوة صلوة دیگر نیست و اینکه حضرت عزت می فرماید
قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین مراد باین صلوة

موقوتست بلی هست اما بیا بگو که اشارت حضرت عزة
که می فرماید والذینهم علی صلوتهم دایمون وفلاح
مؤمن را مقید بصلوة دایم کردانید بدلیل انکه فرمود
قد افلح المؤمنون الذینهم علی صلوتهم دایمون الآیة وصلوة
دایم را با مؤمن مصلی ضابطه داد وان صلوة کدام صلوتست
اگر ان صلوة موقوتست دایم نخواهد بود زیراکه دوام
پیوستن زمانست بنوعی که قطع وفصل را دران حضرت
مدخل نباشد واین حال در عالم بشری محالست زیراکه

بشر

بشر را از احتلام وحدث ونقض وضو وتجدید طهارة
واستراحت بدن وخورد وخواب وغیرهم اکثر من
ان تحصی لابد وناگزیراست وپیوسته در صلوة موقوته
مشغول بودن ممکن نیست پس تو دایم دران صلوة چون
توانی بودن که سبب فلاح تو خواهد بود وقرة العین تو
آنست که همه چیز را بدان نور توانی دید وکتاب الهی را
بدان نور توانی خواند ولا غیر اما چنین می بینم که بحکم قول
حضرت عزة که می فرماید ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر

الآیه و آن فحشا و منکر نیست الا جهل زیرا که هر موجودی
و معمولی که در عالم است از دو چیز بیرون نیست یا
حسن است یا قبح هر چه قبیح است صحیح که علم نخواهد بود
هرچه حسن است بعکس وی جهل نخواهد بود و فحشا و منکر
چیزیست که آن چیز ناکردنی و ناورزیدنی باشد پس
جهل باشد و صلوة تو بحکم نص قرآن آنچیز باشد که ترا
از ظلمت جهل خلاصی دهد و تدبیر این معنی بدوام حال بدوام
حاصل توان کرد زیرا که حضرت رسالت میفرماید تفکر ساعة خیر

من عبادة سبعین سنة و جای دیگر میفرماید النوم
العالم خیر من عبادة الجاهل و تو اگر مؤمنی هیچ بار
از دو حال خالی نخواهی ماند پس صلوة تو که او را عمل
بر علم میدانی درست نخواهد بود الا آنکه او را تو خود را
از ظلمت وجود که ازاله حدث است خلاصی دهد و از خطوات
شیطانی که عبارت از کلمه استعاذه تست برهانی
و لا تتبعوا خطوات الشیطان و لا تعبدا الشیطان انه لکم عدو مبین
برهی و دست و روی خود را از کدورات نفسانی

بشوئی و صفای قلب کماهو حقه حاصل کنی و بیخ محبت دنیا
و هوای نفس و میل لذات و توجه غیر از دل خود برکنی
و با این طهارت آنگاه متوجه عالم ربوبیت کردی و
کتاب الهی را که تو عالم می نامی مطالعه کنی و بملکوت هر شی
برسی و از انجا بحکم **ملکوت کل شیء و الیه ترجعون** راه بواحد
معلوم را دریابی و آنگاه بسر **و اسجد و اقترب** مطلع کردی
و یک سجده بشرط مشاهده مسجود به بیت الحرام بگذری
و بحکم **ان لهم قدم صدق عند ربهم** بقدم صدق خود را

به برگی دو وقت شاید

بخدمت محبوب خویش فراگیری و از سر شهود پرستش
وی را آغاز کنی و چنان می بینم که قول حضرت امیر کرم الله
وجهه که می فرماید **رایته و عبدته** اشارة بدین مرتبه است
که گفته شده است که تقول او اول ببابد و بید و آنگاه
پرستید و لفظ **ایاک نعبد** بعینه همین معنی دارد پس
لفظ ایاک نعبد بوقوع صواب زبان مرتبه علی خواهد
گفت و اینست بیان حد علم و عالم و ادی عمل بر علم و الله
بیما؟
اعلم ما فی ضمیرهم فی سر المومن و بیان الایمان قوله

المؤمنون ؟

علی علیه السلام المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی

دار اکنون بدان ای صاحب ایمان که موت عبارت

از تغیر حالست بحال دیگر و هیچ ذوی الحیات انچنانکه

دانی از تغیر حال خالی نیست و مادامی که حیات هست

این هر دو حال با او هست پس چه فایده داده باشد

و دیگر میفرماید من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان فیخرج

من النار تلک الذات بنظر رب و این چه ایمان باشد

و صاحب این ایمان که باشد اکنون چنین باید دانست

که نامردن هر شیٔ تغیر ناکردن هر شیٔ خواهد بود و معنی این

حدیث چنان است که بوجه صحیح مؤمن تغیر کننده نیست

بجهة انکه حال دو است و مجموع حالات بلا غایت

ولا نهایت درین دو حال داخل چنانکه بگویمت بشنو

و با هوش باش بر چیزی که تو در عالم وجود بیابی از دو حال

خالی نیست و آن دو حال از تجلی حق خالی نیست بلکه عین

تجلی باشد چنانکه حضرت رسالت میفرماید که قلوب

العباد بین الاصبعین من اصابع الرحمن و آن دو تجلی

که حق تعالی بدان دو تجلی متجلیست وبدان دو صفت
موصوف که تو اورا جلال وجمال نام می نهی وعلما رسوم قهر
ولطف گویند وعام غم وشادی ورحمت وراحت خوانند
وباسم صواب وعقاب که عبارت از جنت ونار
هم اوست که میگویند وحق سبحانه وتعالی بقول محمد قایل
گشته واورا کفر وایمان نام نهاده که همه عالم بستهٔ
این دو قیدند واهل عشق نیز زلف وروی کنایه از آن
گفته اند واسامی این دو صفت بعبارات مختلفه در حد وحصر
ا

نخواهد آمد تا معلوم کنی که ترا هیچ حایل نماند وهیچ حال
ملک وجود تو دارد نشود که ازین دو حال بیرون تواند بود
واگر نه بیا بگو که خلقت بیدی که اشاره بخلقت آدم است
چه معنی دارد پس آن موت که عبارت از تغیر حالست بر
مؤمن حقیقی صادق نباشد بحکم ما رأیت شیئا الا ورأیت
الله فیه زیرا که مؤمن حقیقی در حال تجلی گاهی بحکم سترون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر بلا تفاوت ولا حجاب
خواه در حال وخواه در محو واضح ولایح مشاهدهٔ جمال محبوب
ا

میکند و استراحت تمام از آن مشاهده می یابد پس

مجال تغیر بوجود او چون صادق شود حاش لله و کاهی

در کسوت عزت و لباس عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة

ازاری فمن نازعنی واحد منهما القیته فی النار و لا ابالی تجلی

میکند که تو او را تجلی جلال و جمال نام می نهی که آن مشاهدهٔ

اول ظاهر از روی صورت در و مخفی است اما مومن

نظر با نواع دارد پس این لباس بعالم خیال و تصور می بیند

و مشاهده میکند و سطور و نقوش وجه او میخواند و بحسن و جمال

او همچنانکه در حالت اول مستانس بود مستریح میگردد و ابرای

آن حجاب چون در حالت اول او را بعین عیان دیده است

شاید که بگوید نعوذ بالله منک الحدیث پس تو که در تجلی ثانی

همان حسن و جمال اول دیده باشی و همان ذوق و مشاهده

یافته پس تغیر تو که مومنی بر چه چیز بوده باشد بگو اما

باعتبار انواع تجلی هرچند کاسه متعدد و متغاوت است شراب

یکیست و مومن نظر با نواع تجلی دارد و چون در هر تجلی وجه

واحد می بیند تغیر بر و صادق نمیشود و چنین می بینم که بل

ینقلبون من دار الی دار اشارة بدانجا تواند بود تا تو
این انواع را از تغیر حال ندانسته باشی و وجه دیگر آنست
که مومن چون بتحقیق ایمان رسید و بحکم فاعلم انه لا اله
الا الله بعلم الیقین مطلع گشت و بسر و ما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی واقف شد قل لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا
الا ما شاء الله مشاهده کرد و رموز ما من دابة فی الارض
الا هو آخذ بناصیتها دریافت و رقم فنا بهستی خود و عالم و
ما فی العالم در کشید وجود خود را و عالم و ما فی العالم بحکم کل شیء هالک الا وجهه

بوجه حق باقی یافت و ذات خود را در ذات حق مستهلک
دید لاجرم تغیر حالات که تو آن را جلال و جمال و قهر و لطف
و عذاب و ثواب و علت و صحت و حیات و موت و رحمت
و کفر و ایمان و فراق و وصال نام می نهی از و منفک گشت
و رنگ و لون و نام و نشان او از وجه او کم شد بحکم این
روایت که سئل عن رسول الله ص ما حقیقة الایمان قال
سماحة القلب و بذل النفس از نفس خود و از هستی خود مبرا گشت
پس تغیر بوجود او چگونه اطلاق توان کرد او را که بوجود وجود

نباشد که محل تغیر او آن وجود خواهد بود پس تغیر حال
بر وچگونه واقع تواند شد و او حال خود را چون تواند دانست
بلکه تغیر بوجود او محال محض تواند بود والسلام فی بیان التوبة
والهدایة و لوازمها قوله تعالی وامّا من تاب وآمن
وعمل صالحا ثم اهتدی باید دانست که حضرت عزة درین
آیه متبرکه بچهار مقام اشاره کرده است که آن چهار مقام
از لوازم ذات تو خواهد بود زیرا که اولا اشاره بتوبه
کرد که امر حق است و بجای فرض است و تاکید و مبالغه

در این آیه هست که می فرماید توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون فلاح ترا که رستکاری تست تعلیق بتوبه ساخت
زیرا که توبه از لوازم نفس تست هر که تو به توئی تو از عالم نفس
باز آئی و عنان خود را از متابعت او بگردانی و دامن خود را
از انبساط او در کشی و فرصت را عین ضد فرصت او شناسی
و بحکم ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ایمان و اعتقاد
خود را در حق اجتناب او جازم گردانی و اتفاق او را عین
نقصان خود بینی تا تو تائب مفلح باشی و توبه تو مقتضای

مأموریت امر او باشد و گفته اند که علامت توبه سه

چیز است اماضی را یاد ناکردن و با فعال ماضی رجوع ناکردن

و تلافی عمر ماضی مشغول شدن ۲ حضرت عزت ایمان را

ذکر کردن که آن از لوازم ذات تو باید که باشد زیرا که تا

ایمان بر تو امر است بحکم نص قرآن که میفرماید یا ایها

الذین آمنوا بالله و رسوله الآیه و یافت این ایمان بعد از

تبدیل نفس خواهد بود بجهة آنکه ایمان عبارة از جمعیت

قلب است که یافت نقطه اثر است و آن قبل از انقطاع

نفس و میل طبیعت حاصل نمیشود و دیگر عمل صالح را ذکر کرد که آن نیز

از لوازم ذات تو خواهد بود زیرا که امر حق است بدلیل آنکه میفرماید

کلوا من طیبات و اعملوا صالحا و عمل صالح نمیشود الا بعد از حصول ایمان

و معرفت او تا تو خود را مومن توانی خواندن و عمل صالح توانی کردن

و مهدی آن عمل توانی گشتن و ازین جهت که ایمان را بر عمل صالح

مقدم داشته اند تا معلوم کنی که عمل صالح را بعد از حصول ایمان بمعرفت

او توان دریافت و با آخر هدایت را ذکر کرد و حال آنکه هدایت

مقدم است بر هر سه که ذکر کرده شده است جهة آنکه تا هدایت نباشد

توجه بر توبه و ایمان و عمل صالح دیر چه تو تصور کنی از احسانات توانی
کرد و راه معرفت این منازل نتوانی برد پس تأخیریه او برای چه
باشد و چون توانی گفت که او موخر است بر همه امور اما چنین
توان دانست که ما را هدایت باقسام است یک هدایت آنست
که باسلام است و لوازم او و لوازم امر الله و رسول الله ظاهرا
و یک هدایت بایمانست و موجبات او و فرق میان ایمان و
اسلام هست بدلیل آنکه میفرماید که قل لن تؤمنوا بالله ولکن قولوا
اسلمنا و یک هدایت باخبانست و معارف و لوازمات او

از مشاهدات و توابعات و غیر ذلک و یک هدایت با حق است و
اذواق او که تو او را هدایت ربانی می نامی و ایمان یقینی استحاله
می نهی و آن هدایت که در آخر آیه دیگر رفته است این هدایت خواهد
بود و این هدایت بعد از قطع منازل حاصل میشود و سیر همه سالک
بدین منزل لاحق نمیشود و کلمه و ما توفیقی الا بالله از جهت کفته شده است
و آن ها که در آخر اسم الله است اشارت بدین هدایت است
زیرا که کفته اند که در اسم الله الف اشاره بذات اوست
و لام اول و لام ثانی اشاره بجلال و جمال او و ها اشاره بهدایت

وتوفیق او و همچنین مدار وجود تو نیز بچهار است و بوجهی ازین

جهة است که آدم اسم اعظم است و آن چهار چیز که مدار وجود

تو واقع است عقل و نفس و روح و قلب خواهد بود و مدار ایمان

نیز همین چهار تواند بود که تو ادراج و صوم و صلوة و زکوة می

نامی پس تمامت وجود تو بر این چهار چیز نهاده باشد همچنانکه اسم الله

بچهار حرف نهاده و اوست که تمامت اسما خدا را شامل است

و آدم بود که بحکم وعلم آدم الاسماء کلها تمامت اسما خدا را شامل

و جامع بود و پس عین اسم الله آدم باشد و آدم باشد که مجمع جمیع

اسماء الله و مظهر جمیع صفات الله باشد و آن دایره ها که چهارم حرف

الله است نمونه قلب آدمست از برای آنکه چون هاء الله اشاره است

بتوفیق و هدایت و همچنان قلب انسانست که محل توفیق و هدایت

واقع شده است که چهارم مدار وجود آدمست و حسب و نسب منها

آنست که ها اشاره است بهدایت الله و حصول آن هدایت

حاصل نمیشود الا بقلب پس اشاره ها و هو ها بر قلب آدم باشد و بر

قلب آدم مشار الیه ها و که قلب المؤمن بیت الله و جای دیگر در خبر نازل

آمده است که یا موسی طهر بیتی یا ابراهیم طهر بیتی للطائفین والعاکفین بدانکه

معرفت این حروف ها موقوف بمعرفت قلب است از آن روی
که محل معرفت و مکاشفت او را کرده اند و همچنانکه قلب گاهی منقلب
میشود بدو صورت و گاهی محقق میشود بیکصورت فقط حرف ها نیز گاهی
مکتوب میشود بصورت دو دایره ﻫ و گاهی مکتوب میشود بصورت
یکدایره ه فقط و دیگر آنکه حرف ها بحساب جمل پنجست و فروعات قلبانی
نیز که تو او را حواس می نامی پنجست و بنای اسلام نیز پنجست و صلوة
مفروضه که پنج وقت خاص است هم پنج است و محل و منشا اینها
نیست الا قلب که ها الله نمونه اوست و قلب است که بحکم

لا ینظر الله تعالی الی صورکم ولا اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم الحدیث
و همچنانکه اسم الله نمونه قلب تست که هر چه هست و بود و بود در او تحمل
کرده است لا یسعنی شیئا و یسعنی قلب العبد المومن و مجموع
امور شرعی را و احوال حقیقی را واسطه هم قلب تواند بود و
همچنانکه در اسم الله تا تو حرف ها را در تلفظ نیاری صحت آن
اسم را نتوانی یافتن و فایده آن اسم را معلوم نتوانی کردن کذلک
تا تو قطع آن سه منازل آنچنانی نکنی و نقطه قلب که حرف ها
نمونه وی است نرسی این نتوانی بودن و ترا از جمله ایمنان نتوان

شنود من دخل فیه کان آمنا قلب المؤمن بیت الله و تو
نتوانی که گوئی که من هادی ام و از اهل هدایتم از جهة آنکه هدایت
از الف اسم الله که منشأ کلیاتست انچنانکه گفته شده است
بحرف با رسیدنست که من جمیع الوجوه آن حرف با نمونه
قلب انسان است علیه الصلوة و افضل التحیات که هر که درین
سه مراتب محمدی صلعم که تو او را نفس و روح و عقل می نامی سیر
کرده و لوازمات ایشان را در علم الیقین مشاهده کرده و مدلول
این سه مراتب را بتفصیل و تمیز دانست و کمال این سه مراتب را

در وجود

در وجود خود یافت و ازین سه مراتب محمدی سیر بسر قلب محمدی کرد
آنگاه بهدایه رسید و بایمان یقینی و توفیق ربانی پیوست
من رآنی فقد رأی الحق الحدیث الآخر من مثاله قوله تعالی
واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجرة
الآیه نحل که واسطه محل وحی است کنایه از روح انسانی خواهد بود
نزل به الروح الامین علی قلبک و جبال که مسکن نحل است
استعاره از قالب انسان خواهد بود و انچنانکه نحل نمونه
روح انسان است جبال نیز نمونه قالب انسان است

که نشیب و فراز دارد و هیچ جا که از موضع نبات و بی نباتی و موضع
نرم و سخت و تر و خشک و قابل و ناقابل خالی نیست و باید دانستن
و معلوم کردن که تمامت فایده نخل عمل است و بس نفع او بیش
ازین نیست و حصول نفع او مرا حاصل نمیشود الا بدانکه او بر وجود
و انتفاع جمیع نباتات را بشناسد و بدان قدر خواص کم دانستن
ان او را ناگزیر باشد بداند و به هر آن چیزی که قوت و مطلوب
او باشد تمسک کند و از آنچیزی که در خور امور او نباشد اجتناب
کند و از خیر خواص اشیا خواص خود را بصاحب معلوم خود نماید

وازان

و ازان خواص چنان صاحب خود را مشغول خود کرداند که
صاحب او بخدمت او میان بسته بصلاح جمیع مهمات او
مشغول شود و متوجه او گردد تا حدی که او را از چشم نامحرم نیز
نگاه دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری از انجاست
که مجلس مومنان روشن است و از انجاست که قلوب
بیماران مستریحست و نمونه ان روح و قلب تست که صاحب
این کمالات است اکنون چون معلوم کردی که اوست که
کنایه است از روح تو و مقصود از بود وجود او قلب تست

پس چراست که تو هر فاسلکی سبل ربک را بنفس خویش واجب

ندانی و آن امر را بقلب خود مشاهده نکنی و راه بجمیع اشجار که عبارتست

از جمیع ادکار بنری و خواص همه را بحسب تذکر و تامل و نفع و ضر

او را بعین الیقین و علم الیقین در نیابی و قلب خود را الحکم واوحی

ربک الی النحل محل وحی ربانی و نزل روح الامین نسازی

نزل روح الامین علی قلبک که طیران وی را در محل قلب حضرت

رساله چنین اشاره میکند که رویت کدویة النحل یعنی بحکم

تنزل الملائکة و الروح چندین هزار ملک از عالم ملکوت جنان برشو

معرفت ایمان و انکشاف بروی صف اندر صف کشیده در قلب

تو نزول میکند زهی ترافت نحلی که حق تعالی حال و محل او با چنین

حال و محل و مرتبه و مقام انسانی نسبت داد تا معلوم کنی ترا

که انسانی و مقصود از موجودات الله و مجمع جمیع صفات الله تو

خواهی بودن چون شاید که کم از نحل باشی و نفع تو کم از نحل باشد

و کمال تو کمتر از کمال او باشد که صاحب او میخواهد که چشم نامحرم

و غیری او را به بیند و از جمیع ضرر میخواهد که او پریشان شود

بلکه همان مضرت او را عین مضرت خود میداند چنین می بینم

که اشارة حضرت رسالت درین مقام خواهد بود که اذا احب الله
عبداً لن یضره ذنبا براو صادق خواهد بود ان الربوبیة سراً
لو کشف لبطلت الربوبیة پس هرکه هلاک و نجات خود را و نفع
و ضر خود را دانست بعالم حیات رسید و لطف الهی را
بخود مشاهده کرد و بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق و کلیات عالم را بخود دریافت و به زبان استعداد
بشکرانه صاحب این الطاف مشغول گشت و یکی خود را از آن صاحب
این الطاف دانست و خود را بالعین عیان از آن او دید هر آینه



مراتب لن یضره ذنبا بر و صادق بود ان الربوبیة سراً لو کشف
لبطلت الربوبیة ظهور او بکشف سر او و کشف سر او بتو و تو عین ظهور
اوئی پس بگوی سبحانی ما اعظم شانی و آن حدیث که حضرت رسالت
در عهد اول می فرماید که یده ید الله فوق ایدیهم اشارة بدین مقام
خواهد بود انست کمال اهل معنی پس تو که خود را آئینه حق می نمای بکره
از روی انصاف در نگر که تو بدین حسن و جمال و لطف و کمال چرا
باید که تو که تو خود را کم از نخلی بیابی و تصور کنی و حیاتی از جانب
خود نداری و از آیات الهی که در تنها و تو نهاده است از سمع

وبصر وذوق وشم ولمس وروح وعقل وفهم ودرک وغیرهم بلا
غایة ولانهایة که هر یک ترا دلیل میشود برحق واقف نگردی واز جمال او
کمال خود را حاصل نکنی وآنگاه خود را واسطهٔ شفا الناس نگردانی
فیه شفاء للناس ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون والله
یعلم بعواقب الامور فی سر العالم المثال وبیانه قوله تعالی الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها الآیه حق سبحانه
وتعالی حیات بخشنده وباز گیرنده اهل حیاتست ونام موت
وحیات در ید قدرت اوست وقالب انسان مر ارواح را

خانهٔ بیش نخواهد بود که ارواح متردد باشد در آنجا تارهٔ متوجه
بخانهٔ خویش وتارهٔ راجع بدر خالق خویش هرگاه که او متوجه خانهٔ
خویش شود حرکتی در آن خانه که قالب است پیدا می شود چنانکه
تو میگوئی که این کس زنده است وحیات را باو نسبت میکنی
وهرگاه که او متوجه حضرت ربوبیت گشت وادبار از خانهٔ خویش کرد
قابلیت کرد سکونی در آن خانه که قالب است پیدا می آید وتو این
هر دو حالت را موت وحیات نام نهاده بیان این هر دو را چنان
باید دانست که معرفت این حال اصلیست که دانستن این همه کس را

لابد و ناگزیر است اکنون این دو حال که تو او را حرکت و سکون
می نامی آنکه حرکت است عبارة از اشتغالات و مهمات
تو خواهد بود و سکون عبارت از اعراض طبع و نفس و موجبات
و لوازمات ایشان خواهد بود و حضرت رسالت صلعم میفرماید
النوم اخ الموت و جای دیگر فرموده النوم موت الصغیر و باین
دلیل موت نوم باشد و فرق نباشد میان نوم و موت پس
حالت سکون موت باشد زیرا که اعراض از عالم طبیعت در حالت
موت باشد و بسبب این دلیل این سخن که امیر کرم الله وجهه میفرماید الناس

نیام

نیام فاذا ماتوا انتبهوا حیاتی را در موت توانی یافت و همچنان که بیداری را
در نوم توان یافت و این چنان تواند بود که هر گاه که در عالم بیداری که حرکت
بمهمات و اشتغالات خود مشغول کردی چنانکه پروای آن بیداری
که فکری بکنی که عاقبت آن اشتغالات تو چه چیز خواهد بود در عالم
مثال که نوم است همچنان بر تو نموده شود که اگر خیر است بصورت
خیر نماید و اگر شر است بصورت شر نماید پس تو که خیر و شر خود را
و نیک و بد خود را در آن جا دانی و در آنجا یعنی حیات تو همان خواهد
بود پس موت مبنی بر حیات باشد و حیات مبنی بر موت موت الرجل

علی ما عاش علیه پس هرگاه که آدمی زاد در حیات صوری
مستغرق طبیعت خود گردد و بکسب نفس خود مشغول شود و قدم
بمتابعت نفس و هوای خویش فراگیرد و بکلی خود را متوجه تربیت
واجبات او مشغول گرداند تا خفتد بختی که نخواهد که جای ناهموار
و طعام بدگوار و لباس بی نگار بر او واصل گردد و این اشتغال را
عز و جاه و نام و ناموس خویش تصور کند و مغرور آن گردد و گوهر خود را
که اصل مادهٔ موجود است فراموش کند و از مرگ و گور و صور
و صراط و میزان و حساب و کتاب و غیرهم از احوالات آخرت

ناسی گردد

ناسی گردد و خود را در بحر امانی اندازد ناچار هرگاه که این حیات که
عین موت او بود و این بیداری که عین خواب و غفلت و نوم
بی رفاهیت او بود از او اعراض کند و سکرات طبایع او بکار
آید و نفس او از حوات خود سیر گردد و کاسهٔ حیات او از مهمات
طبیعی پر شود آنگاه بیدار گردد و خود را چند کار از دست رفته
و از آن چیزی که مقصود از بود و جود او آنچه بود بکلی محروم مانده
همانا که قول فاذا ماتوا انتبهوا در حق او صادق باشد و آن ندامت
هیچ فایده نکند بلکه یکنوع عذاب همان ندامت خواهد بود پس

کار تو بازگون خواهد بود زیرا که وقتی که ترا بیداری درخور بود

تو خفته بودی و اکنون که وقت نوم است ترا بحکم بیدار کرده اند

اکنون با چاره ناگزیر آن اشتغالات ومهمات ناپسندیده

و بی توجیه و بی فایده خود را که در عالم حیات صوری محبوب و مطلوب

خود ساخته بودی و عین فراغت دامن خود تصور کرده بودی

یک یک بصورت هرچه قبیح تر و نامطبوع تر و ناپسندیده تر

که یک نظری که تو بر او اندازی ترا برابر هزار باره موت باشد

و گوهر تو در تنگنای گور مبتلای آن صورتها و آن شکلها شود

وران

و بران اشخاص نامحمود معذب کردی و نتوانی که از و بگریزی

و نتوانی که بتلافی آن مشغول شوی و نه نوم باشد که بواسطه آن

از تردد این اشخاص خلاص شوی ازینجهت است که از حضرت

رسالت پناه صلعم پرسیدند که عذاب گور چه چیز تواند بود وقال

تردد الاعمال فیعذب فی مضیق قبره وجای دیگر می فرماید القبر

صندوق العمل و اگر ترا درین محل شکی در دل افتد بحکم آنکه حضرت

رسالت فرمود النوم اخ الموت وجای دیگر می فرماید النوم

موت الصغیر پس هرگاه که در عالم بیداری خود را مشغول طبیعت

وهوای نفس وشهوت گردانیدی وبافعال نامشروع متوجه شدی
مثل شرب خمر وغیبت برادران وزنا وبهر کس خشم کردن وغیر
هم چونکه شب درآمد وباستراحت نفس مشغول شدی وخود را
بدامن درمیان جامهٔ خواب نهادی وآن افعال که تو در عالم بیداری
ورزیدهٔ وعین فرصت خود او را تصور کرده و نفس خود را بر آن
حالات تسلی دادهٔ ودران حالت عیش وتفرج تمام کردهٔ که بر دیگری
ظفر یافته ام وندانستهٔ که این فرصت تو عین ضد نور تو خواهد
بود وآن افعال بیقین تو نموده می شود که کاهی بصورت مار

سیه

سیاهی می آید وقصد جان تو میکند وکاهی بصورت پلنگ
می آید وبر تو تاخت وحمله می آرد وترا از خواب خوش بیدار می
گرداند وکاهی تکه وخون وگوشت آدمی خوردن ترا مشغول
میگرداند وکاهی باشد که در عالم بیداری افعال از تو صادر
آید که نمونهٔ آن افعال را در عالم مثال آنچنانکه دانی خود را بصورتی
تو نماید که وجود تو از خوف وترس او بلرزد واستخوان تو درد
دهد که چون در حرز بدن باز آمده باشی هنوز آن خوف ودهشت از دل
تو گذشته باشد حال آنکه تو او را بهترین مراد وفرصت خود تصور

کرده باشی و چنان دانسته باشی که ازین بهتر و خوشتر مراد و فرصت
کمتر یافته ام و تصور تو باطل باشد تا دانسته باشی اما هرگاه که بوضوی
نفس و طهارت قلب بمدد حسنات و اجتناب از سیئات متوجه
عالم مثال کردی البته در عالم مثال تو خود را در فضای لطف حق می
و فضل پروردگاری و تربیت او در خود مشاهده و علم را از حد خویش
زیاده می و گوهر تر الصفای هرچه تمام تر دریابی و چون ازان
عالم باز آئی پس ازان ذوق هیچ ز خالی نخواهی ماند و اگر بر خلاف
این معنی که گفته شد خود را بی طهارت نفس و حضور قلب با فکر و اندیشه

که آن

که آن فکر و اندیشه تو بوسیله کمال تو نخشید و قوت معنی بخشد و ازان
فکر و اندیشه تر اصفای باطن حاصل نشود و دران وقت که خود را بعالم
مثال عرضه دهی و کدورات خاطر در وجود تو مانده باشد ناچار در عالم
مثال نیز همان خوف و تنگی و تشویش خاطر و کدورات عالم حال را
خواهی دید و خود را در مهبط جسمانی و لعب شیطانی و هوای نفسانی
خواهی یافت و هیچ وقت گوهر تو از تردد و تشویش خالی نخواهد ماند
فافهم والسلام هرچه در موت و حیات متصور تو در آید و تو خواهی
که در حال حیات مشاهده آن عالم کنی و آن عالم را دریابی نمونه آن را

در عالم مثال توانی دیدن و دریافتن و مشاهده کردن و همچنان
حال موت و حیات هر کس مانند حال نوم و بیداری هر کس است
در حال حیات و ممات یموت الرجل علی ما عاش علیه الحدیث اما
این قدر هست که هر که در حالت نوم خود را در عالم غیب عرضه دید
از وجهی قابل آن هست که بامر ربانی بجز بدن باز آید و بتلافی نقصان
خود مشغول شود و صلاح خود دریابد در حکم موت بعد از خرابی بدن
حصول این معنی ناممکن است البته و حشر اجساد در قیامت مانند بیدار
شدن تام است از نوم و عرض کتاب در قیامت مانند رد و

اعمال صالح و طالح خواهد بود در عالم مثال و همه کس در قیامت وقت
عرض کتاب که خدا تعالی در قرآن ذکر میکند فاما من اوتی کتابه
بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و اما من اوتی کتابه بشماله فسوف
یدعو ثبورا و یصلی سعیرا و همچنانکه همه کس را از احوال و اعمال و سرگذشت
خویش عبرت بر میگیرند باید که در عالم مثال نیز هر که حالت از رد و
اعمال صالح و طالح خود عبرت برگیرد و چون بجز بدن باز آید بتلافی
آن مشغول شود و غرض آنست که عالم مثال ترا نمونه مجموع
احوال آخرت تو میشود باید که بدانی و معلوم کنی و کمال نقصان

خود را از انجا باز یابی فافهم واعرض عن الدنیا وشهواتها فی شر
النفس واحوالها قوله تعالی لا اقسم بیوم القیامه ولا اقسم بالنفس
اللوامه حضرت عزه ذکر نفس لوامه را با ذکر قیامت ضم کرده و
جای دیگر حضرت رسالت صلعم قسم یاد میکند که والذی نفسی
بیده اکنون باید دانست که قیامت را با نفس لوامه چه نسبت است
و چرا است که دیگر نفس را ذکر نکرده نفس لوامه را ذکر کرده حضرت
رسالت نفس خود را بید حق ذکر کرد آن برای چه بود و آن هر دو را
با یکدیگر چه مناسبت است و حضرت عزت جای دیگر می فرماید

فلا تزکوا انفسکم باید دانست که از تزکیه نفس برای چه منع میکند
فافهم اکنون چنین می بینم که قد انسانی و مدار عالم بشری از سه
شقه نفس خالی نیست اول اماره دوم لوامه سیم مطمئنه و مدلول
و معاد هر یک بخلاف یکدیگر خواهد بود و هر یک را در وجود بشر چون
پادشاهی تصور باید کرد اکنون باید دانست که درین محل بحث
بسیار است و مفهوم او گفت و بیان کمتر می آید و راه معرفت
ایشان بردن مشکل تر می نماید مگر طالب سالک بریاضت تمام
و عزلت لاینام و خدمت ذو الاکرام متعنا الله من نورهم

میان صادقانه بسته و قدم طالبانه فرا گرفته و به ترک خوف جحیم
و نعمت نعیم گفته وجود خود را بلا شک و لاریب خاک درگاه
کافران حقیقی کرده و زمانی از غم کفر و ایمان فراغت یافته
و خود را از اندیشه تمیز حق و باطل و حساب مذاهب و ملل خلاصی داده
و از تصورهای مجهول برگشته خود را متوجه یافته تر من عرف
نفسه فقد عرف ربه گردانند و حسب نسب رب را تعالی و تقدس
و توفیق معرفت او با نفس بعلم الیقین معلوم کند و نهایت و بدایت
وی را و حدوث و قدم وی را در ازل و ابد بشناسند و از آنجا راه

بمعرفت نفس بود و اگر نه معرفت نفس و بیان او بحسب تحقیق برتر است
که ما و تو تصور خواهیم کرد و تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک عجب برنیست
و عجب کنایتیست فافهم اما بر شود درک طالب باز سر سخن رویم و نمونه
از معرفت وی بنماییم تا بهتر از هیچ ناگفته و ناشنوده باشد جان
قدسی و اند که آن چه حالتست و آن راه بکجا میرساند اکنون آنچه
گفته شد نفس آدمی سه شقه است چنانکه بگویت بشنو و باهوش
باش تو که آدمی زادی تا ره خود را در خیال و آرزوی چیزی
می اندازی که آن چیز من جمیع الوجوه بخلاف حق باشد و بخلاف

رضای او آن آرزو را میکنی تا بجدی که قدم را در پی آن آرزو فرا

میگیری و فضایح آخرة و رضای حق را کنار می نهی و شرمی از حد او

خلق نداری و رعایت قلوب ذو القلوب را که هر یک نقطه سر حقیقت

ترک میکنی و نعوذ بالله بدان فعل نامحمود نامشروع مشغول میشوی

بدانکه در آنحال وجود تو متشخص و متعین عین همان حال خواهد بود وجود

تو همان حال موجود زیرا که در آنحال که تو بدلیل قول امیر کرم الله وجهه

که انا نقطه میگوید یک نقطه باشی و یک نقطه را در یک حال دو صورت

بر آمدن محال است پس در آن حال تو باشی که عین انحال باشی و اسم تو

نفس اماره

نفس اماره باشد نه محمد و علی و احمد و محمود و تو که مسما آن اسم باشی و

در آنحال نفس اماره تو باشی دیدن باشد و ترا در انحال شناختن

نفس اماره را شناختن باشد فافهم ان النفس الامارة بالسوء و اگر این

افعال را بر خود صادق بینی و بتهای خود را برای آن شناسی

و بیافت آن فعل را مبین خود و کمال خود دانی ناچار در آنحالت

گوینده قول انا خیر تو باشی و صورت تو در انحال صورت او باشد

نعوذ بالله منه لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین آیت

بیان نفس اماره و طریق شناختن او و دیدن او را در وجود

در اوان انحال بدان نفس او اوبرا

تو دیدن و شناختن ترا در وجود او و السلام و شعه دیگر آنست

که او را النفس مطمئنه می نامند و حق تعالی آن نفس را نیز بدین اسم

ذکر کرده و راضیه مرضیه نیز میگویند و پیش بعضی آنست که راضیه

و مرضیه دو ملک اند خوشا آن نفس که صفت ملکی برگیرد و بسر

لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون برسد و پیش بعضی آنست

که خطاب یا ایتها النفس المطمئنة اشارت بنفس محمد است و بنفس

الکس که نفس او راجع بارب باشد و رب عبارت از ذاتی است

که مجمع جمیع صفات الله باشد پس او با جمیع صفات لله راجع باشد و او

تواند بود که بجمیع اوصاف و اخلاق خدا الحکم تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا

بصفاته موصوف و تخلق کرده و او را حضرت عزت مطمئنه برای

آن خوانده است که دایم در اطمینان حقیقت و ساکن جناب حضرت

عزة است و ازین جهت است که حضرت رسالت می فرماید اللهم

احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی مع زمرة المساکین و مقام نفس

ازین برتر چون تواند بود که حضرت رسالة موت و حیات خود را

با او میخواهد و آن نفس که در ید قدرت حق است که حضرت رسالت

فرموده والذی نفسی بیده این نفس راست اکنون اگر خواهی که این

نفس را در وجود خود دریابی وحدت او را در وجود خود معلوم کنی و بعجب
کیفیت او را بشناسی و بعین او گردی و فرد فرد مراتب او را بدانی
و بعین عیان صورت و معنی او را مشاهده کنی اکنون تو که انسانی
و یک لحظه از فکر و خیال خالی نیستی و یک طرفة العین ازان حال خالی
نخواهی ماند اما هر وقتی که تو خود را از موانع تصور خارجی و مهالک
تخیل شیطانی خالی کرده و از کدورات عالم نفسانی و ظلمت حضیض
جسمانی خلاصی داده و از ترک و تقلید فراغت یافته و باخلاص
هر چه تمام تر متوجه حضرت ربوبیت گشته و از انبساط علایق

دنیا و ما فیها دامن در کشیده و سر در گریبان خود فرو برده بحکم
تفکروا فی آلاء الله سیر ملکوت هر شیء کرده و از عالم طبایع و میل
نفس و شهوات عاری گشته و مشاهدات اهل ملکوت را دریافته
و از آنجا راه به درجات جنان و مشاهدات حور و ولدان لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان برده امکان آن هست که چنان انس ترا
با ارواح انبیا و اولیا اگر محل آن داری حاصل شود که احوال ایشان را
هم از ایشان معلوم کنی و از حال ایشان جمیع احوال ایشان را
تو که درویشی مشاهده کنی و درین حالت است که تو خود را ابدال توانی

تمام بهفادن و ابدال بحق توانی خواندن وهم درین حالتست

که تو پرده ای اسم و رسم خود و نام و ناموس خود نداری وبکلمه امنت

بالله وعلی مراد الله قایل درین حال توانی گشتن وهم درین مقام است

که تو خودرا از ایمان بالغیب والتقلید این گشته می بینی بر آینه بگوی

الحمد لله الذی صدق وعده الآیه ان المتقین فی جنات ونهر بعین

عیان تو نموده شود وهر که بکلک بدن با زآئی درین حالت باشکانیت

هر چه تمام تر خودرا بکلمه یا مثبت القلوب ثبت قلبی مشغول دعا مکنی

وازاینجاست که حضرت رسالت می فرماید اللهم ارزقنی ایمانا

یوافق قلبی ویباشر قلبی القول زیرا که آن تحقیق خواهد بود وایمان

تحقیق آنست که تو چیزی را بعین عیان مشاهده کنی و آنگاه ایمان

بندی بخلاف ایمان بالغیب والتقلید که ایمان تو درآنجا بشی لا مری

ونا معلوم خواهد بود ودر حق صاحب این نفس است که گفته اند اولی

من لا یراه ملک الموت فی النزع ولا ملکان فی القبر وخوف القیام سیما

پس همچنانکه صاحب نفس اماره را با صراط و حساب و عرض کتاب

کار نیست صاحب این نفس را نیز بحکم ارجعی الی ربک جز با رب با دیگر

منازل کار نیست زیرا که اشارت با رب فرموده که جواز تمامست

واگر درین وقت که این احوال واین اذواق بتو معلوم گردد و تو این
احوال را در عالم ظاهر حسی و قائم بعین عیان خواهی دید که در انحال
صورت تو عین صورت این حال خواهد بود و در انحال نام تو نفس مطمئنه
باشد و تو که خود را بینی پس نفس مطمئنه را دیده باشی و تو که خود را بدانی
پس نفس مطمئنه را دانسته باشی و انگهی توانی گفتن که من عارف نفس خویشم
و تا این حال بر تو واقع نشود و تو خود را اینچنین مشاهده نکنی و بعین عیان
خود را بصورت این معنی نه بینی لاف از معرفت نفس زدن بر تو مسلم
نخواهد شد و ترا نرسد که بگوئی که من نفس شناخته ام فاتقونی

یا اولوا الالباب والسلام وشقه دیگر آنست که خدای تعالی او را
نفس لوامه میگوید و بخودی خود باو قسم یاد میکند که ولا اقسم بالنفس
اللوامه این نفس را با قیامت ذکر کرده و با قیامت نسبت نهاده
و حکمت درین جا چه خواهد بودن اکنون چنان باید دانستن و تصور کردن
که کیفیت معرفت نفس لوامه را معلوم کردن آنست که انچه لوامات
از لوم میگیرند و لوم ملامت کردنست کسی را از برای اکتساب چیزی
یا برای اجتناب از چیزی و نفس لوامه نیز در وجود تو همین حکم دارد و بس
زیرا که نفس لوامه علی الدوام متردد است بین الامرین که بحسب حال

تو او را خوف و رجا و هلاک و نجات می نامی و بسبب خوف و رجای

او انکه حایل است میان نفس اماره و نفس مطمئنه و او متردد چنانکه بسبب

نفس اماره گردم یا قوت نفس مطمئنه شوم مدام خود را مشغول این دو حال

میدارد و هرگاه که تو خود را ازین دو حال که آن فکر خیر و شر و سود و زیان است

خالی نمی تو از جمله نفس لوامه نباشی و این حال بکثر کسی واقع میشود که صاحب

نفس لوامه است بحکم فالهمها فجورها وتقویها تاره منقلب است بتقوی اوامر

تاره منقلب است بتقوی اوامر و تاره منقلب است بفسق مناهی و تاره

نفس مطمئنه بقوت قلب و جذبات بر او مستولی میشود و او را از اجزای

خود میسازد و به سبب آن عروج میکند و بمنع نفس اماره مشغول میشود و بسا

باشد که ملک وجود را بگیرد و مسخر خود کند چنانکه نفس اماره را مقهور و مظلوم

خود میسازد و بحکومت هرچه تمامتر در ملک وجود به جزیه بنشاند حتی یعطوا

الجزیة عن ید و هم صاغرون و شاید که از جمله گوهر وجود مومن متحقق گردد

و بدانکه کمال نفس مطمئنه آنگهی باشد و از ملک وجود بسوی سموات و

مراتب درجات سیر الهی تواند کرد زیراکه پادشاه را تا یاغی و خارجی در

مملکت او باشد او را فرصت آن نیست که او عزیمت جائی کند و خروج

از مملکت خویش کند و تاره نفس اماره بقوت شهوت و میل طبیعت

و به تهییج شیطنت و بحکم نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و بحکم
انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر عزیمت ملک وجود کند
و باستعجال تمامتر بحکم فالهمها فجورها صید نفس لوامه کند که حایست
میان او و نفس مطمئنه و آن لباس را بحکم تمام بدر اند و بسرحد نفس
مطمئنه در اید و مبارزت هرچه تمامتر نفس مطمئنه را بشکند و محکوم و عاجز
خویش سازد و مراتب بود او را هرچند هلاک نکند اما کالعدم سازد
چنانکه در ملک وجود و عالم احکام بودن و نابودن او هر دو یکی باشد
و وجود عدم او در ملک وجود مساوی باشد و هلاک ناکردن او آرا بجهت آنست

که هلاک درین سرشته نهاده است و اصل این شعبه یک گوهر است
و آن سخن که اهل تصوف میگویند که نفس اماره را باید کشت نه بدان
موجبست که او را ناچیز باید گردانیدن و هلاک باید کردن اما از غایت
تاکیدات که البته هیچ اختیاری نباید که او را باشد و هیچ وجهی
وضعی بوجود او نمی باید که باشد زیرا که ضد حق باید که موجود نباشد
این کس را چون قوت هر دو موقوف نفس لوامه باشد و عروج
و نزول ایشان نیز بنفس او باشد پس صلاح و فساد وجود انفس
لوامه داشته باشد پس سبب رستگاری و هلاکت و فاعلیت و

قابلیت و کمال و نقصان و خیر و شر و هر چه نکوئی و زشتی و بدی
و بدینی موقوف نفس لوامه خواهد بود و معاد بدوزخ و بهشت بواسطهٔ
او باشد و جمله تدابیر خیر و شر را و صواب و خطا را و کمال و نقصان را
نیز بسبب او باشد بحکم این حدیث که حضرت رسالت میفرماید الحلال
بین والحرام بین و بینهما امور متشابهات لا یعلمهن کثیر من الناس پس امور
متشابهات موضع نفس لوامه باشد زیرا که نفس مطمئنه که عبارت
از حلال است جهتی دارد و بجد خویش و محقق است برای و بینش
خویش و نفس اماره نیز که حرام است جهتی دارد بجد خویش و برای

بینش خویش پس در وجود و توخیال موهوم مشتبه نفس لوامه باشد
و آنکه واضح و لایح است در کسوت نطق در می آید و میگوید دریغ که مرا
چنان بایست کرد و من چنین کردم و یا گوید که مرا چنان بایست گفت
من چنین گفتم و غیرهم آنچنان می بینم که کمتر کسی باشد که ازین ورطه
خالی باشد و کم نفسی باشد که ازین ورطه رمیده باشد پس نفس لوامه
عام واقع آمده باشد و حشر اجساد که تو قیامت می نامی عامست بر جمیع
خلق و مؤمن و کافر را علی التحقیق پس ایشان در آن توقف که حشر است
هر یکی بی مبالغه متوجه معاد خویش خواهند گشت ان الابرار

لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم پس حساب و کتاب هر دو به نفس

لوامه باشد و پرسش و جست و جوی هر دو از نفس لوامه بخواهند

طلبید و صواب و خطای هر دو و کمال و نقصان هر دو کیفیت حال

از هر دو نفس لوامه بخواهند جهت ناچار قیامت به نفس لوامه باشد

بحکم لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه هر یک بکار خویش مشغول باشند بهشتی

در بهشت با مقتضای خویش و سزای خویش و دوزخی نیز همچنان و نفس

لوامه میان ایستاده تا عرضه داشت حال هر دو بار ایشان نماید آه

از آن روزی که یوم تبلی السرائر فما له من قوة و لا ناصر و کلمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد

حب

وجب و سبب قیامت با نفس لوامه برای این باشد که عبارت از این

حالست پس قیامت با نفس لوامه باشد و از این سبب است که حضرت

عزت بقیامت و نفس لوامه قسم یاد کرده میکند و هر دو را یکجا ذکر میکند

که ایشان مبتلای زمان یکدیگر اند ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه

بلی قادرین علی ان نسوی بنانه این است بیان نفس لوامه و مناسبت او

با قیامت اکنون بدان ای سالک طالب که هر گاه که در آن ورطهٔ موهوم

و تصور نامفهوم خواه در سیر دنیوی و خواه در سیر اخروی که تو در آن حال

متحقق نباشی و سیر تو بی شک و ریب بجهة واحد نباشد و تصور تو

از روی یقین صواب نباشد و تو خود در این لاامرین در صواب
و خطا و سود و زیان و شادی و غم مقید گردانیده باشی نفس لوامه
همان باشد و صورت آنحال تو باشی پس صورت نفس لوامه تو باشی
و تو بسته نفس لوامه باشی و در آنحال مشاهده تو بر تو نفس لوامه باشد
و تو را اگر می یابی نفس لوامه را یافته باشی بحکم یعقوبون تموتون و کما
تموتون تبعثون بدانکه نفس را سبب موت و حیات تو با آن نفس
باشد از این سه شقه نفس خالی نیست حشر و نشر تو نیز با آن نفس خواهد بود
فیبقی الیک مع محبوبهم اینست بیان تو در نفس و بیان نفس در تو اکنون

اگر مردی و انصاف بنفس خود داری و گوئی توانم که انصاف از نفس
خود بدهم تا تو این سه شقه نفس را آنچنانکه گفته شد مشاهده این سه
مراتب نکنی و در این سه شقه حال خود را عین صورت این سه حال نه بینی
و نشناسی و نگوئی که من شناسنده نفس خویشم که راست گفتن
به از دروغ گفتن است و انصاف دادن به از انصاف ندادنست
زیرا که حضرت رسالت میفرماید که شرط ایمان انصاف دادن است
فافهم السلام علی من اتبع الهدای خاتمه اکنون بدانکه این کلمه چند
که در حق این مراتب گفته شده و در بیان آمده چنان مینماید که [illegible]

سلف بر چند این بیان کرده اند و مراتب این نفس را بتصریح و کنایه بوده اند

اما بدین قاعده و بدین تمیز ننموده شده است و در بیان این بیان نیامده است

که این شخص مشاهده خود کند تبر طی که انچنانکه گفته شده است مراتب را

معلوم کرده باشد در هر حال تواند دریافت که خود بر کدام مرکب سوار ام

و در چه عالم و شهود و زمان خود را بداند که چه مقدار است و در هر نفسی

و در هر دمی تواند که خود را دریابد زیرا که مدار انسانی ازین سه حال

خالی نیست چون این سه مراتب را دانسته باشی و این سه حد معلوم کرده

باشی بتعیین که هر حال که ترا باشد ازین سه حد بیرون نخواهد بود پس

در هر

در هر حالی که خود را بیابی و مشاهده کنی و ازین سه حد که تو معلوم کرده

کی خواهد بود فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله

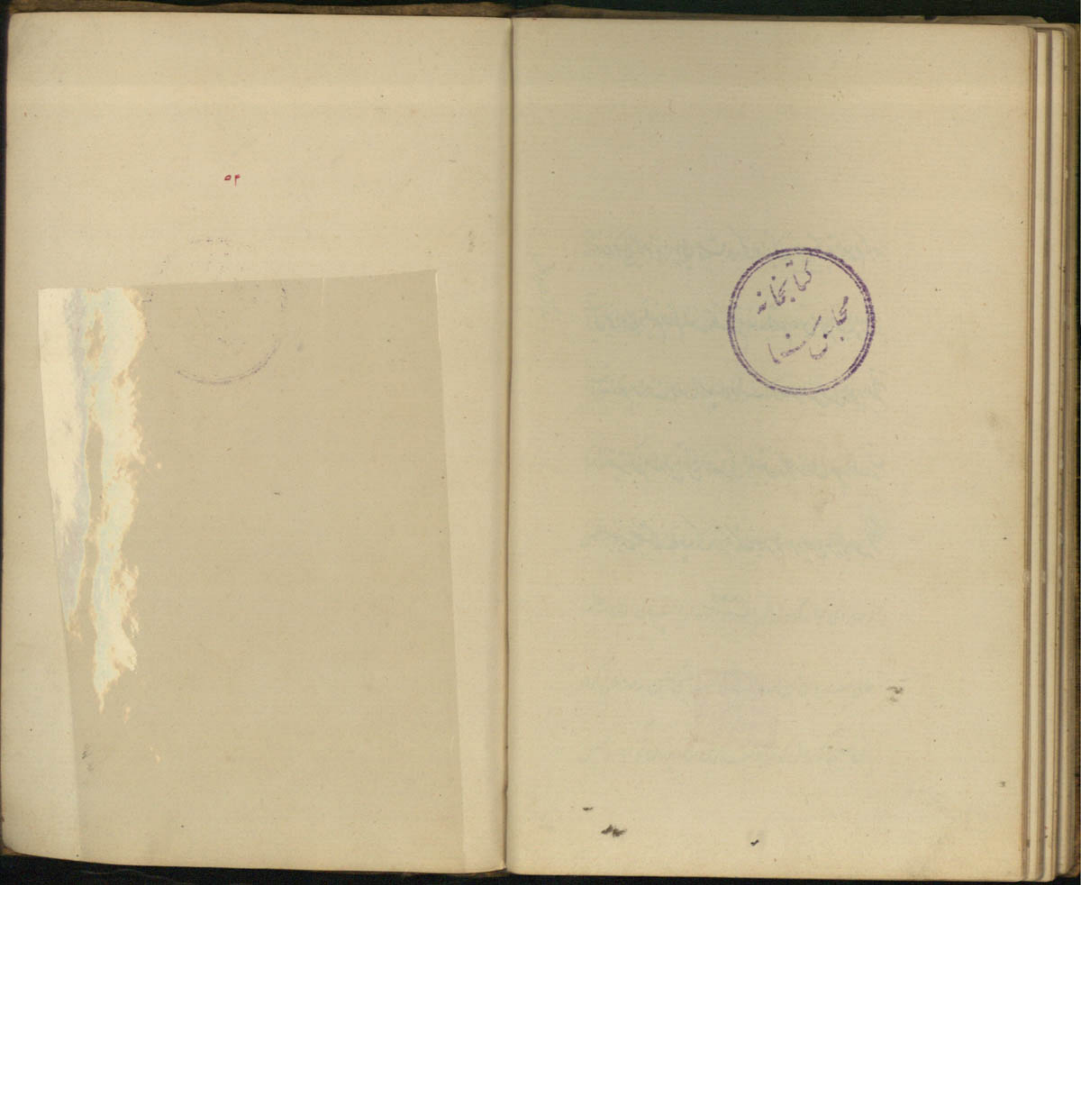
الله اعلم بعواقب الامور والسلام تمت الرسالة الشریفة فی علوم الطریقة

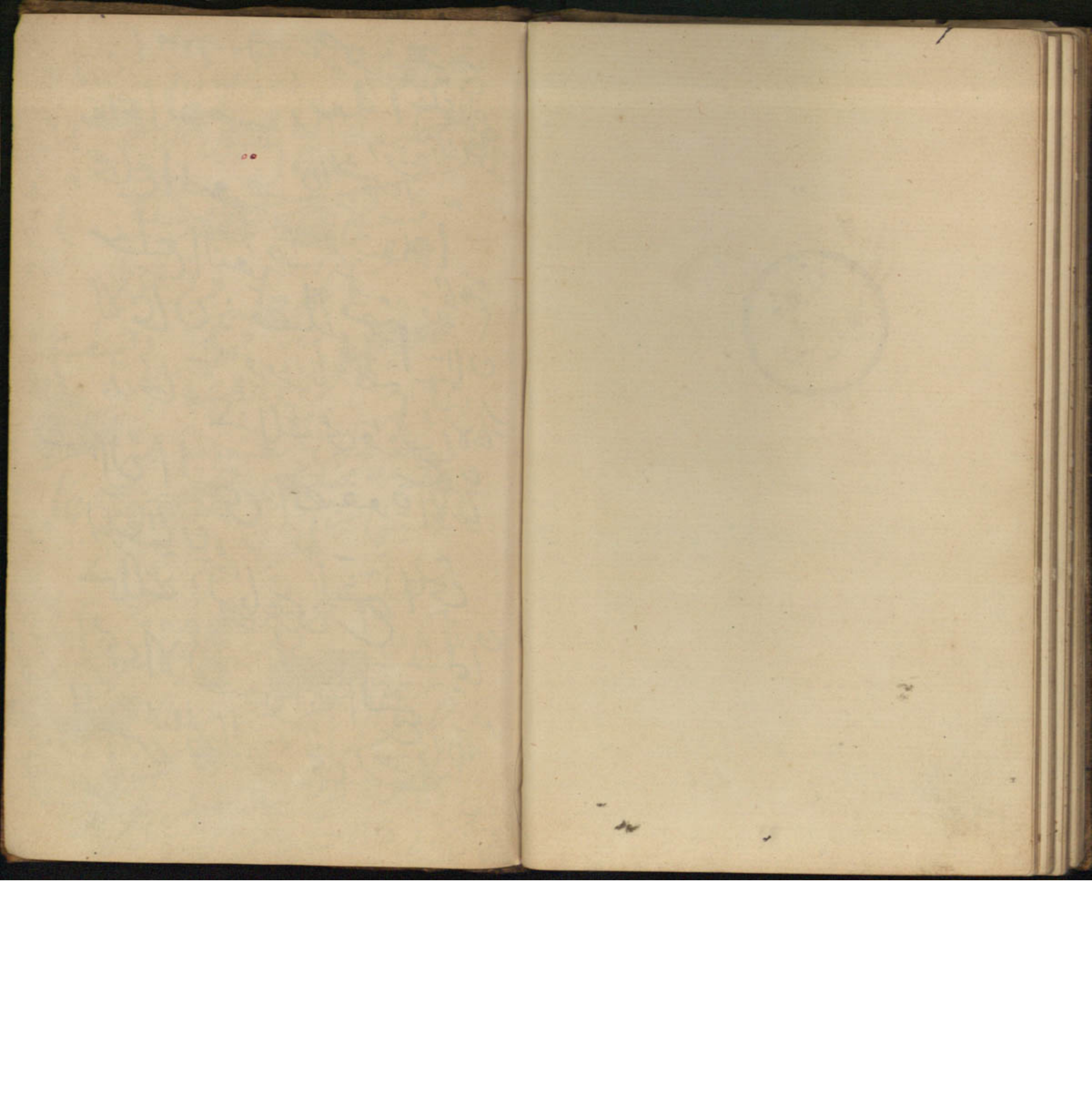
والحقیقة غفر الله لمن تأمل بها الصدق والیقین وبحرمة اهل العلم والصدق

والیقین بفضلک وجودک ورحمتک یا ارحم الراحمین حرره العبد محمد

سنه ۱۲۸۹




۵۴
کتابخانه
مجلس شورا



خلع النواصب ربقة اخلت

خلع النواصب في الشسر ذلك الزابغ

خلع النواصب ربقة ا

الايمان ∴ فصلاتهم وزناهم

قد جاء سيان وزناؤهم سيان

ذلك في واضح الاثار

عن آل النبي الصفوة الاعيان

الاعيان

ذلك الرباعي الشيخ ابي

ابي الا الحسن ابن الشيخ سليمان

البحراني البحراني رحمه الله تعالى

الخليفة الناصر ملعون العباسي

فقال

فتسمعه [illegible] عكة

[illegible] الحطيم وزمزما

[illegible] الراقصات وتسعينهن

الى مني بغض الوصي

علامة مكتوبة كتبت على

جبينها اولاد الزنا

من لم يوالي في البرية علي

سيان [illegible] عند الله

صلا ام زنا كتبت في يوم

الجمعة ثمانية عشر شعبان

في سنة ... الاحقر باقر ...



